



حلوای متفاوت

حلوایی که درست می‌کند، مزه و طعمش به شهادت همه همسایه‌ها، آن قدر خوب است که اگر یک‌بار آن را امتحان کنید، به‌طور حتم مزه آن از زیر زبانتان بیرون نخواهد رفت و مشتری دایم روضه‌ها و حلوایش می‌شوید. شاید باورتان نشود اما برای یک‌دیگ ۵۰ نفری فقط یک کاسه آبگوشت خوری شکر می‌ریزد: «این حلو شکر ندارد و همان یک کاسه شکری هم که اضافه می‌کنم، به‌خاطر خوش‌رنگ شدن حلو است. اصل شیرینی‌اش از گندمی است که آسیاب شده است.» او با ۲۰ کیلو آرد حلو پختن را شروع کرده و در حال حاضر به‌سه کیسه آرد ۵۰ کیلو روغن رسیده است؛ البته این ارقام با آوردن نذرهایی که برای دیگش می‌کنند، تغییر هم می‌کند. برای مراسم پخت این نذری همه فرزندان و نوه‌هایش از چند روز قبل به خانه‌اش می‌آیند و به‌قول خودش، سوزن در این خانه بیندازید، پایین نمی‌آید. هر کسی یک گوشه کار را به‌دست می‌گیرد تا نذری به‌موقع تهیه شود. او از شور و هیجان نوه‌هایش می‌گوید و اینکه آن‌ها همیشه از او می‌پرسند: «عزیز! کی می‌خواهی دیگت را بگذاری؟» او برکت این دیگ را از جمع شدن همه فرزندان می‌داند و از اینکه آن‌ها دور هم جمع می‌شوند، خوشحال است.

دیگی برای نذری

او علاوه بر این دیگ حلوای ۵۰ نفری، یک دیگ آش نذری هم دارد که هم‌زمان با حلو آن را می‌پزد و مانند مادر مر حومش تمام کارهای دیگ آش از پاک کردن سبزی تا ساییدن کشک و پاک کردن حبوبات را خودش انجام می‌دهد؛ البته با این تفاوت که کمتر از همسایه‌ها کمک می‌خواهد، زیرا معتقد است: «این روزها هر کسی کاری دارد و نمی‌توان برای مردم مزاحمت ایجاد کرد.» او هیچ‌وقت غصه هزینه‌های دیگ آش و حلو را نخورده است و تنها دغدغه‌اش، جور شدن یک دیگ برای تهیه این نذری است، زیرا خودش چنین دیگ بزرگی ندارد: «هیچ‌سال لنگ دیگ نمانده‌ام، اما هر کسی دیگش را نمی‌دهد، زیرا حلو و رنگ دیگ را فرمز می‌کند و نیاز به سفید کردن دارد.» و ادامه می‌دهد: «سپهر که دغدغه ام را می‌بیند، می‌گوید عزیز! غصه نخور. پول‌های توجیبی ام را جمع می‌کنم و برایت یک دیگ بزرگ می‌خرم تا دیگر این همه جوش نذنی.» روزهای شهادت امام رضا (ع) خانه خانم مشمول شلوغ می‌شود. هرکس که نذری دارد، می‌آورد آنجا. فامیل، دوست و همسایه همه دور دیگ نذری جمع می‌شوند و هر کدام به‌نوبت آش نذری و حلو را هم می‌زنند و هر یک حاجتی را در دل می‌گذرانند تا اگر برآورده شد، سال آینده نذری را اودا کند.



دیگر نمی‌خواهیم به ما کمک کنید. دست از سر ما بردارید. برای کار کردن به ارگان‌ها و نهادهای بسیاری درخواست دادم؛ از جمله شهرداری. آن‌ها آمدند و وضعیتم را دیدند. نیاز به دکتر داشتم و با معرفی آن‌ها به پزشک، متوجه شدم که سرطان معده دارم. «صحبتش به اینجا که می‌رسد، دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد و فقط می‌شنوم که می‌گوید: «فقط یک شغل می‌خواهم که بتوانم یک لقمه نان به فرزندانم بدهم. فرزندانم نان خشک را آب می‌زنند، می‌خورند و می‌گویند انگار داریم پیتزا می‌خوریم.» او پول نمی‌خواهد، فقط یک اتاق گرم می‌خواهد که سرپناه فرزندان باشد و یک شغل که بتواند خرجشان را در بیاورد. از شما می‌خواهیم مهربان را از این مادر و دو فرزندش دریغ نکنید.

بدر روزگار تصادف کردم. همسرم دایم به دنبال پول دیه بود. می‌گفت با آن ماشین می‌خرد و زندگی مان بهتر می‌شود. در این تصادف یک پایم را از دست دادم و پای دیگرم به شدت آسیب دید. برای به دنیا آوردن فرزند دوم به بیمارستان رفته بودم. هنگامی که برگشتم، دیدم همه زندگی را جمع کرده و پول‌ها را برداشته و رفته است. هر چه گشتم، او را پیدا نکردم. بارها به خانه پدرش رفتم تا برای فرزندانم شناسنامه بگیرد اما آن‌ها هم خبری از او نداشتند. اجاره خانه عقب افتاده بود. صاحبخانه بیرونمان کرد و آواره و کوفه و خیابان شدیم. برای گذراندن زندگی مان مدتی در خانه‌ها به عنوان نظافت‌چی کار کردم. چند خیر پیدا شدند، اما به جای کمک کردن بیشتر آبرویم را به بازی گرفتند. دخترم گریه می‌کرد و می‌گفت بگو